

پدر و مادر ما متهمیم

دکتر علی شریعتی



پایگاه آموزشی نگارستان

www.negarstan.com

ar_foroughi@yahoo.com

Alireza Foroughi

پدر و مادر ما متهمیم

دکتر علی شریعتی

خواهش می کنم اگر در سخن تند من، در انتقادهای زننده و تیز و صریح من، تلخی ای وجود دارد، این تلخی را بر من ببخشید، اگر معتقدید و می بینید که در آن حقیقتی هست. زیرا مصلحت گویی خوشایند است و فریب دادن و دروغ بافتن و تأیید و تعریف کردن شیرین، اما حقیقت تلخ است و بگذارید بجای تخدیر درد و کتمان بیماری و دل خوشکنک های آرام کننده، روی در روی این بیمار بایستیم، و تلخ و تند و راست و صاف، بگوییم که: عقده های سرطان در خونت، در اعماق مغزت و دهلیزهای قلبت رخنه کرده و سخت پیش رفته است، فرصت کم است و فاجعه سنگین!...

به سخنم آنچنانکه قرآن می گوید گوش کنید: فبشر عبادالذین یستمعون القول فیتبعون احسنه (مژده ده بندگان را که به حرف گوش می کنند و بعد هرچه را درست تر یافتند تأیید می کنند و دنبالش را می گیرند)، اولئک الذین هدیهم الله و اولئک هم اولوالالباب (اینهائین آدمهایی که خدا به راهشان آورده و اینهائین که شعور دارند).

من آمده ام به نمایندگی-این طبقه تحصیل کرده بی دین- نه تنها بی دین و بیگانه با دین شما، بلکه بیزار از دین و عقده دار نسبت به مذهب، و فراری، که به هر مکتبی، به هر شعاری و به هر فلسفه دیگری متوسل می شود و پناه می برد، از ترس مذهب شما- به نمایندگی از اینها، به شما که مسئول مذهب و ایمان خودتان و زمان خودتان، خانواده خودتان و جامعه خودتان هستید، بگویم: برای چه طبقه من و گروه من از شما بیزار شده، از شما بیگانه شده و شما با او بیگانه هستید و نمی توانید با هم یک کلمه سخن بگویید؟ به مادرها بگویم که برای چه دختر شما نمی تواند با شما حرف بزند و شما هم نمی توانید با دخترتان حرف بزنید،...

و به پدرها بگویم که فرزند شما نه به عنوان یک فساد اخلاقی، بلکه با دلایل و علل فکری و اعتقادی، از شما فرار کرده و با شما بیگانه شده است. و همچنین بر سر شما بعنوان معتقدان امروز به اسلام و تشیع، و بعنوان کسانی که در عصر لامذهبی و بی ایمانی در جهان، ایمانتان را نگه داشته اید و مدعی حفظ اعتقاد و عمل به دینتان هستید، بنابر این مسئولیت شیعه بودن و مسلمان بودن و دین دار بودن دارید و به تصریح قرآن هم در راه نجات خود و هم خاندان و فرزندان شما باید بکوشید، فریاد زنم که: قوا انفسکم و اهلیکم نارا!

خودتان را و اهلتان را از آتش نگاه دارید!) من آمده ام اتهامات گروهی را که پسر شما و دختر شما است (بعنوان نماینده آنها) بخود شما بگویم، و این نمایندگی را از من بپذیرید، برای اینکه من نه با آنها همفکر هستم که به نفع آنها و طبق عقاید آنها صحبت کنم، و نه هم در گروه شما و در این طبقه شما وابستگی دارم تا به مصلحت شما و اوضاع و احوال اینجا صحبت بکنم...

ای پدر من، ای مادر من!

دین تو، مذهب تو و همه اعمالی که بنام دین و مذهب انجام می دهی و همه عقایدی که بنام دین و مذهب داری، همه اش بیهوده و زیان آور است!

دین تو عبارت است از یک نیرویی که ترا از دنیا و از پیش از مرگ غافل می کند و همه دلهره و وسواس و ترس و کوشش و مسئولیت و تلاش ترا متوجه مرگ و بعداز مرگ می کند، و من بعنوان جوان امروز، روشنفکر امروز، تحصیل کرده امروز، به پیش از مرگ کار دارم، و دین تو هیچ سخنی درباره پیش از مرگ بمن نگفته، به تو هم نگفته، تو هم نمی دانی، تو می گویی: این عقاید و اعمال دینی من به این درد می خورد که جواب نکیر و منکر را بدهم، وقتی سرم را در گور، بر خشت و خاک لحد گذاشتم، در آنجا فواندش روشن می شود...

می گویم راست است، اما برای پیش از مرگ (که ما در ذلت و فقر و نیازمندی جان می دهیم) دین تو چه دارد؟ هیچ چیز! تو در آتش می سوزی و مردم تو و هم نژادهای تو و مردم جهان و نوع انسان در آتش زندگی می سوزند و تو احساس گرما هم نمی کنی! و بعد شبها و روزها تمام گریه و اضطراب تو از تصور زبانه آتش قیامت و عذاب پس از مرگ است! و من! آتشی که اکنون بر بشریت نازل شده و من و تو و او و همه در آن می سوزیم، کار دارم و در جستجوی آنم که چه عاملی و چه آبی این زبانه را اطفای می کند؟...

این دین فقط تو را باید نجات بدهد، من دنبال دینی و ایمانی می گردم که بشریت را نجات بدهد و حتی خود من هم فدایش بشوم. دینی که برای نجات جامعه بکوشد و من را قربانی ما کند.

بابا، مامان،

من با تو خیلی فرق دارم، خدایی که تو و کسانی مثل تو می اندیشند و می سازند، خدایی است که مسئولیت های ترا، اراده ترا، و همه وظیفه های انسانی ترا در این دنیا و در جامعه و در برابر مردم تکفل می کند، و تو با چاپلوسی و نذر و نیاز به آن خدا، خودت را از عواقب هر جرمی و جنایتی معاف می بینی!

درست مثل زندگی اجتماعی است که هر وقت کارت گیر می کند، حقه بازی می کنی. یک قانون مالیاتی وضع می شود، یک حکم قضایی و حقوقی از دادگستری برایت می آید، این را می بینی، آنرا می پزی، تملق می گویی، تلفن می کنی، رشوه می دهی، پول و پارتی فراهم می کنی واسطه می تراشی! در دینت هم همین کارها را می کنی...

هیچ قانونی ترا از پلیدی و جنایت و حق کشی و مال مردم خوری و خیانت و قانون شکنی باز نمی دارد، همچنین با توسل و شفاعت و جلب محبت و نظر یکی از مقربان و حاشیه نشینان سلطان کائنات دینت هم! ترا در دنیا، از خطا و گناهی که خودت هم به آن معتقدی و می دانی که دینت هم ترا از آنها بر حذر می کند باز نمی دارد!

باری پدر، مادر! این مسیر دینی است که تو بمن نشان می دهی و من نمی خواهم که در این دنیا زندانی بدبخت و اسیر باشم، می خواهم آزاد، عزیز و سرافراز باشم، من کفری را خودت می گویی در این دنیا آزادی و عزت و سعادت و بهشت می دهد، بر دین تو که زندانی و اسارت و رنج و فقر را موجب می شود، و حتی توصیه می کند، ترجیح دادم. تو هی فحش بده، نق بزن، نفرین کن!...

انصاف بده پدر، مادر، جهانبینی تو یک جهانبینی شکمی است! بشریت و اخلاق و اراده و مسئولیت و خیر و شر و کار و فکر و سرنوشت و سرگذشت و جهاد و جنایت و خدمت و خیانت ووو و همه یعنی کشک! همه اینها به شکمهامان مربوط است. تعجب می کنم که چرا از شهادت علی ستایش می کنی؟ چرا بر شهادت حسین می گریی؟ چرا از قساوت شمر خشمگینی؟ اصلاً قاتل حسین شمر است؟ یا... العیاذبالله! می بینی این دین تو سر از کجا در می آورد؟ هم به ضرر خلق است و هم خدا! فقط به درد شمر می خورد!

این بود، پدر، که ایمان شکمی تو را رها کردم و اگزیستانسیالیست شدم و معتقد شدم که من می توانم سرنوشت خودم و جامعه خودم را بسازم، به آن سارتری معتقدم که می گوید: حتی کسی که از مادرش فلج بدنیا می آید، اگر قهرمان ورزش نشود خودش مسؤول است!

بین تا کجا اراده و آزادی انسان را نشان می دهد؟! این طرز فکر سائر مادی و لامذهب است و آن بینش توی معنوی و مذهبی!

دین نه!

تو دین نه به من دادی، پدر، مادر! من دختر تو بودم، راههایی که بمن نشان دادی، پیشنهادهایی که داشتی، شکل زندگی و ارزشهای اخلاقی یی که به من ارائه کردی، این است: نرو، نکن، نبین، نگو، نفهم، احساس نکن، ننویس، نخوان، نه، نه، نه...! اینکه همه‌اش نه شد؟! من به دنبال دین آری هستم که به من نشان بدهد که چه بکن، چه بخوان، و چه بفهم! بقول یکی از نویسندگان: وای بحال دینی که نه در آن بیشتر است از آری! و از تو من یک آری نشنیدم!

پدر، مادر، بزرگتر...!

کتابی برای خواندن! قرآنی که تو به آن معتقدی به چه کار ما می آید؟ من نمی دانم در آن چه هست و تو خودت هم نمی دانی تویش چیست! از این جهت من کافر و توی مومن هر دومان همدرس هستیم، منتهی من به آن کار ندارم (چون کتابی که بدرد خواندن نخورد به چه درد می خورد؟) اما تو مرتب می‌چسبانیش به چشمت و سینه‌ات، به پهلویت، به قنداق بچه ات و به بازوی داداشت و به بالش مریضت، تا آن جا که من دیده ام، این کتاب برای تو فقط مصرفش همیشه این بوده که: وقتی که از خانه ات بیرون می آیی، چند جمله از آنرا به قفل در خانه ات پف می کنی! من یک قفل فنی و محکم می خرم که اصلاً احتیاج به پف نداشته باشد، با تکنیک بسته شود نه با پف! تو برای سلامت و مصونیت جمله هایی از آنرا دور خودت پف می کنی، یا نسخه هایی از آن را به آستر جلیقه ات می دوزی یا بگردن خودت یا گاوت می آویزی! من می روم و اکسن می زنم و از دکتر متخصص نسخه دوا می گیرم، بنابر این به قرآن تو نیازی ندارم!

تو با آن استخاره می کنی و به جای انتخاب و تصمیم، عمل و قضاوت و فهمیدن و اندیشیدن... (که کار انسان و ارزش امتیاز انسان است)، با کتاب یک نوع شیر یا خط بازی می کنی و لاتاری و بخت آزمایی می کنی، من (فرزند تو) با اینکه به وحی عقیده ندارم، حاضر نیستم به قرآن تا این حد اهانت کنم، به هر حال این یک کتاب است، با آن بازی نمی کنم، به عقل هم اهانت نمی کنم، من بکمک علم و پرورش ذهن و آگاهی و شعور و تحقیق و مشورت و مراجعه به افراد مطلع و متخصص، عقلم را بکار می‌اندازم، منطقی می‌اندیشم، اگر هم روزی معتقد شدم که قرآن تو کتاب هدایت است، آنرا می‌خوانم تا با اندیشیدن و فهمیدن نوشته های آن، راه خوب و بد و متوسط را در زندگی پیدا کنم، نه با استخاره!

چشمه‌ایم را باز می‌کنم و متنش را می‌گشایم و به دنبال مطلبی می‌گردم تا ببینم که چه گفته است، نه اینکه چشمه‌ایم را ببندم و شانس و تصادفی لایش را باز کنم و جمله یا کلمه اول بالای صفحه راست را

تماشا کنم که چه نوشته است؟ و بعد طبق آن در کار خودم تصمیم بگیرم و در باره مساله ای یا شخصی قضاوت کنم!

پدر جان، من یک دانشجویم، اگر کسی با جزوه درسی ام چنین بازیهایی کند اوقاتم تلخ می شود! پس اگر من کتابی را که به درد خواندن نمی خورد (ولو نویسنده اش به قول تو خود خدا باشد) رها کردم و به جای آن کتابهایی را گرفتم که به درد خواندن می خورد، اوقات تلخ نشود!...

مادر! نماز تو یک نوع ورزش تکراری است بدون هیچ اثر اخلاقی و اصلاح عملی ... که صبح و ظهر و شب انجام می دهی اما نه معانی الفاظ و ارکانش را می دانی، نه فلسفه حقیقی و هدف اساسی اش را می فهمی...

پدر، مادر! نماز تو یک نوع ورزش تکراری است بدون هیچ اثر اخلاقی و اصلاح عملی ... که صبح و ظهر و شب انجام می دهی اما نه معانی الفاظ و ارکانش را می دانی، نه فلسفه حقیقی و هدف اساسی اش را می فهمی...

تمامی نتیجه کار تو و آثار نماز تو این است که پشت تو قوز درآورد و پیشانی صاف پینه بست و فرق من بی نماز با تو نمازگزار فقط این است که من این دو علامت تقوی را ندارم!

بیائیم واقعا با هم بررسی کنیم و ببینیم کدامیک باخته ایم و کدامیک برده ایم؟! تو می گویی: نماز خواندن با خدا سخن گفتن است. تصورش را بکن کسی با مخاطبی مشغول حرف زدن باشد، اما خودش نفهمد که دارد چه می گوید؟ فقط تمام کوشش این باشد که با دقت و وسواس مضحکی الفاظ و حروف را از مخارج اصلیش صادر کند! اگر هنگام حرف زدن، ص را س تلفظ کند، حرف زدنش غلط می شود، اما اگر اصلا نفهمید چه حرفهایی می زند و به مخاطبش چه می گوید، غلط نمی شود! من در تمام تاریخ بشر شماها را دیده ام که با التماس و اصرار و اخلاص دارید از کسی چیزی یا چیزهایی طلب می کنید اما نمی دانید آنچه می خواهید چیست؟ اگر کسی، روزی پنج بار و هر بار چند بار، با مقدمات و تشریفات دقیق و حساس، پیش شما بیاید و با حالتی ملتسمانه و عاجزانه و اصرار و زاری، چیزی را از شما بخواهد و ببینید که با وسواس عجیبی خواهش همیشگی خود را تلفظ می کند اما خودش نمی فهمد که چه درخواستی از شما دارد، چه حالتی به شما دست می دهد؟ شما به او چه می دهید؟ و وقتی متوجه شدید که این کار برایش یک عادت شده و یا بعنوان وظیفه یا از ترس هم انجام می دهد دیگر چه می کنید؟ و چه باید بکنید؟ گوشتان را پنبه نمی کنید!؟...

و این است بنده مومن! آنچه عفت و تقوی می گویند و این است مومن بنده! آنچه بی نظری و زهد معنی می کنند. مرا در این دنیای سوم و در برابر چشم های تیز خصم و پوزه دریده غرب غارتگر (که می بیند و می بلعد) به چه می خوانی؟ کجایی پدر مومن من، مادر مقدس من، وای بر شما نمازگزارانی که سخت غافلید و از نماز نیز! در خیالتان خدای آسمان را نماز می برید و در عمل، بتهای قرن : خداوندان زمین را! بتهایی را که دیگر مجسمه های ساده و گنگ و عاجز عصر ابراهیم و سرزمین محمد نیستند...

اما حج

پدر، مادر، با شما به حج آمدم. دیدم چه می کنید! دیدم که با یک جت بوئینگ ۷۰۷ به مکه آمدید، وارد فرودگاه که شدید، بعد، آن کاتولوگ حج را در آوردید، با چندین اسم بزرگ پشت جلدش، از رویش اعمال و احکام حج را می خواندید، می بینم که به عنوان اولین کاری که حاجی باید انجام بدهد نوشته: وقتی که وارد می شوی و از شتر می خواهی پیاده شوی، اول پای راست را زمین بگذار! داستان تو و مناسکت را و حجت را تا آخرش خواندم.

اما دنبالت آمدم، دیدم رفتی به مدینه، آنجا شروع کردی (رو در روی مسلمانهای دیگر) به زیارتنامه خواندن برای کسانی که می پرستی، اما اصلا نمی شناسی کی هستند! فقط توی این زیارتنامه فحش و لعن بود که با صدای بلند نثار معتقدات و احساسات اکثریت مسلمانی کردی که آنها هم مثل تو به زیارت پیغمبر آمده بودند!...

در مکه، این همه وسواس داشتی برای اینکه در موقع طواف، نوک شانه چپت با خانه کعبه دقیقا محاذی باشد، اگر یک میلیمتر انحراف پیدا کند همه چیز باطل می شود، حتی بسیاری از مردها شانه زشان را می گیرند و به طرف خانه راست نگه می دارند که منحرف نشود و گویی حج یک عمل الکترونیکی و ماشینی پیچیده ای است که همه هوش و حواس باید متوجه مسائل تکنیکی و فنی کار باشد و اگر یک کمی در فرم کار غفلت شود منفجر می شود! در صورتیکه باز می شنوم که خودتان می گوئید پیغمبر سوار بر شتر وارد مسجدالحرام شد و سواره طواف کرد!

همیشه و همه جا، تمام هوش و حواست سر همین فرمالیته های تکنولوژیک بود، هزار تا سوال کردی که: چه جور؟ یکبار نپرسیدی: چرا؟.

همیشه و همه جا، تمام هوش و حواست سر همین فرمالیته های تکنولوژیک بود، هزار تا سوال کردی که: چه جور؟ یکبار نپرسیدی: چرا؟....

در همین سعی می رفتم، یکی از همسرهای من که طبیبی دانشمند و هنرشناس و حساس بود، می گفت برای اولین بار احساس کرده ام که چقدر در این حج عمق وجود دارد، و اسلام این همه دارای اندیشه و معنی است و هرگز فکر نمی کردم مذهب این همه فکر و فلسفه و عمق و فرهنگ داشته باشد، و به شدت تحت تاثیر این همه معنویت و این همه احساس و این همه اندیشه و این همه عمق تاثیر و وزن مسوولیتی که حج بر سرشت و زندگی آدم آگاه می گذارد، قرار گرفته بود و از این رو، بر روی هر نکته ای تامل بسیار می کرد و از هر عملی می پرسید و همه چیز را سرشار معنی و عمق و شعور می یافت.

نزدیک من سعی می کرد و غرق اندیشه و احساس بود و چون دقیق بود، کتابی را، از همانها که مخلوطی است از مناسک و دعا و زیارتنامه و غیره، گشوده بود و آن چه را به سعی مربوط بود می خواند. ناگهان، با شگفتی از من پرسید: فلانی، اینجا یک چیزی نوشته نمی فهمم یعنی چه؟ پرسیدم: چه نوشته؟ گفت: نوشته است در سعی چهارم، روی پله چهارم طفا اگر بایستی، این ورد را بخوانی پولدار می شوی! خجالت کشیدم که یک جوان روشنفکر دانشمند و حساس که معنی ارزش های انسانی و زیبایی های روح و سرمایه های شعور و دانش و هنر و ایمان و عشق را می فهمد و اسلام و بویژه حج به تازگی این همه برایش زیبایی و عمق و آبروی علمی پیدا کرده، با چنین چیزهایی که نیاز پول پرستهای بی عرضه بدبخت و عاجز را برآورده می کند برخورد کند. برای توجیه، گفتم: نه دکتر، این حرفها را همین کتاب فروشها که این کتابها را نزدیک حج تالیف می کنند نوشته اند، پشت جلد را نشانم داد و نام مولف را. پشتم لرزید، تنها جوابی که دادم این بود! که راه افتادم و به سعی ام ادامه دادم...، با چه سرعتی!

می گویم: این دستور درست هم هست، راه پولدار شدن هم همین است!، اما آنجا، مومن خدا، جای این است که یک انسانی که در آن عشق ذوب می شود، و روحی که هیجان زده کار ابراهیم و قربانی اسماعیل و سعی هاجر تنها و مطرود، و افروخته از خاطره پیغمبر و اندیشه خدا و انسان و قیامت است، به فکر این بیفتد که در اینجا یک راهی پیدا کند که پولدار شود؟

تو ای آقای نویسنده این کتاب، عالم، خودت واقعا از هیچکس پول نمی گیری؟ دیگر هیچ کاری برای پولدار شدن نمی کنی؟ فقط سالی یکبار روی همان پله چهارم کوه صفا می ایستی و این را می خوانی و پولدار می شوی؟! چرا خودت پول نداری؟ و اگر داری مسلم است که از پله چهارم کوه صفا بدست نیاورده ای. اصلا عالم عزیز! پله چهارم چی؟ تپه صفا هم دیگر نیست، جایش یک کریدور مدرن سبک ایتالیایی و امریکایی است، حواست کجاست؟! برای مردم بدبخت راهنمای حج می نویسی و خودت حج را ندیده ای؟ از روی کتاب های عصر بوق رونویسی می کنی؟ امروز هواپیماهای چهار موتوره را حاجی دیگر سوار نمی

شود که خیلی کهنه شده و از خط مکه افتاده و تو هنوز از شتر حرف می زنی و پله چهارم کوه صفا و بازار عطفروش ها و...

آخر تو که می نویسی مثلاً فلان ورد را اگر در زیر ناودان طلای کعبه بخوانی دشمنت ناگهان سوسک می شود! فلان دعا ترا پولدار می کند و فلان سوره قرآن درد و مرض بیماریت را شفا می دهد، افراد، بدستور تو، به خیال دستور دین، می خوانند و اثر نمی بینند، از اصل دین عقیده شان بر می گردد و اصل کعبه و دعا و قرآن را بی اثر می پندارند.

آری، پدر، مادر

من از این طریق می دانم که پول بدست نمی آید، می دانم که دین، ترا و امثال ترا وادار می کند که یا زندگی و پول را تحقیر کنی و ستایشگر فقر باشی و آنرا فخر بشمارید، که پیغمبر گفته: الفقر فخری! و یا شما را دعوت می کند که برای پول دار شدن و سعادت و برخورداری مادی و خیر و برکت اقتصادی ورد بخوانید و یا آنرا با عجز و التماس و گریه و زاری از ضریح امام ها و امام زاده هاتان بخواهید! ولی من می بینم که در همان حال ثروت ترا و ذخائر و منابع ترا و جامعه ترا و همه دنیای اسلامی ترا می برند!... چه می گویم؟ اصلاً بقدری سرت به خودت بند است که خبر هم نداری که چه خبر است؟

اما من (که یک بی مذهبم) می دانم که راه پولدار شدن خودم و جامعه ام این است که پولی را که داریم نگه داریم و ثروت خودمان را از دست دشمن بگیریم و برای پولدار شدن، علم، تکنیک، تجهیز اندیشه و شعور و کار منطقی لازم است، نمی بینی که شما دعاخوان های مومن فقیر و عقب مانده اید و آن بی نمازهای کافر، پیشرفته و صاحب همه نعمتهای زمین؟

پدر، مادر

می پرسیدم: امام حسین کی بود؟ و برای چه کشته شد؟

می گفتم: خودش را فدای امت کرد.

می پرسیدم: فدای امت کرد یعنی چه؟

توضیح می دادی: یعنی اینکه خودش را آنجا به کشتن داد تا در روز قیامت از امت جدش شفاعت بکند!...

پس این امام حسین هم که خودش را، زندگیش را، خانواده‌اش را، همه چیز و همه کسش را به دم شمشیر ستم و زور و جنایت داد و شهادت را انتخاب کرد، برای زندگی من و تو نبود؟! برای اینکه پیروانش از زیر بار ظلم و ستم و بیعت دروغ و نظام جور خلاص بشوند نبود؟! و خلاصه برای آزادی مردم و بسط و احیای حق نبود؟! برای این بود که ما اینجا گناه بکنیم و بعد بر او گریه بکنیم و درعوض روز قیامت از ما شفاعت کند؟! پس در دنیا بدرد ما نمی خورد؟!!

آری بابا، مثل اینکه تمام کوشش‌ها این بود، که هیچ جای دین به درد دنیا نخورد، تمامش مصرفهای اخروی داشته باشد و این چه موفقیتی برای دنیاداران! و چه قرص خوابی برای دردمندان و دنیازدگان! من، پدر، مادر، بدنبال قهرمانی هستم که در این دنیا مرا نجات بدهد و در این زندگی و سرنوشت محکوم و جهنمی فعلی ام از من شفاعت بکند. برای من و سرنوشت زار من چه نتیجه داشت این کربلای تو؟ تو به من یک کتابی را نشان دادی که تازه در قم تالیف یافته و گفتی مطالب اساسی و مهم را نویسنده ای که خودش و اخویش متخصص انقلاب کربلایند، این جا نوشته، من خواندم، کتابی با نامی بزرگ و با حجم زیاد و قطر زیاد، اسمش هم دفاع از حسین شهید!

در این کتاب نوشته بود: این قیام حسینی خیلی ارزش داشته برای همه انسانها!

نتیجه هایش دو نوع است:

۱- نتیجه های معنوی ۲ - نتیجه های مادی اما نتایج معنوی، بزرگترینش این است که: اگر یک عده محقق جمع بشوند و فهرستی تهیه کنند از اسم تمامی زنها و مردهایی که بعلت گریه بر امام حسین، در روز قیامت، همه گناهانشان بخشیده شده و به بهشت رفته اند، شمارش از میلیون ها نفر تجاوز می کند. این نتیجه معنوی انقلاب!!

اما آثار مادیش از این هم جالب تر است، و لابد همه اقتصاد دانان و سرمایه داران غرب تعجب می کنند از این همه نتایج اقتصادی قیام امام حسین!

پیش خود گفتم قطعا این قسمتش این جهانی است و به کار زندگی اجتماعی می خورد و در تولید کالا، بالا بردن سطح درآمد ملی و رفاه مادی و استخراج منابع تولیدی جامعه شیعه نقش مهمی دارد و پیروان خویش را از فقر اقتصادی نجات می دهد و شیعیان را از سلسله جامعه های عقب مانده و دنیای سوم خارج می سازد!

نویسنده کشف خود را توضیح می دهد: این همه زائری که هر سال از سبزوار و دهات قزوین و گناباد و یزد و کاشان و کردکوی و محمدآباد و سایر نقاط می روند کربلا، همه از ولایت خودشان یک مقدار اجناس محلی هم با خودشان می برند و آنجا می فروشند، از پول آن یک مقدار اجناس از کربلا سوغات می خردند و بر می گردانند به ولایت خودشان، در اثر همین صادرات و واردات و نقل و انتقالات اقتصادی دائمی، یک جریان مستمر مادی و مبادلات اقتصادی بوجود آمده بین کربلا و دهات و شهرستان های ایران که در جهان بی سابقه است!...

این بود آخرین اثر تحقیقی و مفصلی که در باره بزرگترین حادثه و عالی ترین مظهر عشق و تاریخ و افتخار مذهب تو من خواندم و توقع داری این شاهکار علمی و تحلیلی و فلسفی و اقتصادی و غیره را که از شهر قم شما زاییده شده و نیمی از کتاب تهمت و دروغ و جعل و بد زبانی و عقده گشایی های ناشی از کمبود همه چیز و افتراهای بیشمارانه و بی دلیل و سند است... و نیمی دیگر تحقیقات خنده دار و روده بر علمی و انقلابی از این نوع، بخوانم و به حسین جدی بیندیشم؟!

پدر! مادر! و آقای نصیحت گوی خوش فکر مذهبی، که می چویی امثال این کتابها انحرافی است و حقیقت اسلام این نیست که اینها می گویند! من یک دانشجوی علوم هستم، یک استاد و مترجم و نویسنده در زمینه های دیگر، متخصص و مجتهد نیستم که بروم خودم حقایق و اسرار را از سرچشمه های اصلی تحقیق کنم، من مهندس، طبیب، جامعه شناس یا ادیب یا اقتصاد دانم، این کتاب و امثال این، کتاب مذهبی شما است، نویسنده اش لباس رسمی مذهبی دارد، منبر می رود، مبلغ رسمی دین شما است، وابسته به کانون علمی مذهب شما است، توی کتابش هم چندین دست خط از علمای مشهور و روحانیون برجسته چاپ شده، یک نفر هم از دانشمندان شما کوچکترین انتقادی به او یا کتابش نکرده! حالا من کجا بروم تحقیقات تاریخی و فلسفی و مذهبی پیچیده بکنم و من مهندس یا طبیب یا دانشجو به این نتیجه برسم که این حرفها با حقیقت اسلام اولیه سازگار نیست! نتیجه ای که علمای رسمی و مبلغین رسمی شما به آن نرسیده اند!...

تمام شد! آری، تمام شد! به من حق نمی دهی پدر، مادر! حق نمی دهی که اینها همه را کنار بریزم و بروم دنبال کار و زندگیم، دنبال علم و فکر و فلسفه و ادبیات و هنر؟...

از من هم هنوز توقع داری مثل عوام کالانعام تا گفתי آن کتاب ضاله است، نخوانید، آن شخص مضل است به حرفش گوش ندهید، رفتن به این موسسه جایز نیست، نروید، من هم بگویم: بچشم! نه پدر! خیالت را

راحت کنم، من از این عاشورا و انقلاب و روضه و سینه و مصیبت و داد و بیداد و گریه و کربلای تو چیزی نفهمیدم، رها کردم!

ای مادر! تو مرا (که دختر جوانت بودم) بردی به یک مجمع دینی و تبلیغی و اخلاقی! در آنجا واعظ راجع به شفاعت صحبت می کرد، و اثری که شخصیت و انقلاب حسین در سرنوشت بشریت دارد، و به عنوان نمونه عینی... فرمود:

«...در این قسمت ماجرای زنی بدکاره بیان می شود که در خانه همسایه اش روضه خوانی بوده و نذری می پختند و بعلتی او سر از آشپزخانه همسایه درآورده و می بیند آتش زیر اجاقها کم سو شده و دیگران هم در طبقه بالا به حرفهای واعظ که مصیبت نامه امام حسین را می خوانده گوش می دهند، و آن زن شروع می کند به دمیدن در آتش و بر اثر دود ناشی از آن از چشمانش اشک می آید، اما بعد از مرگ او، خوابش را می بینند که با شفاعت امام حسین به بهشت رفته و همان چند قطره آبی که در آن زمان ناخواسته از دیدگانش جاری شده باعث شفاعت از وی گشته.»

این بود، مادر، که از مذهب تو گریختم. همان شب که مرا به آن مجلس وعظ بردی و واعظت شفاعت را تعلیم داد و سرگذشت آن زن بدکاره را برای ما حکایت کرد، بر خود لرزیدم!... همانجا، در دل، از دین تو و واعظ تو گریختم، گریزی که همچنان ادامه دارد، و همچون اسبی که ناگهان دهنه و افسار و پابند را ریخته باشد و رمیده باشد می گریزم و شما هم که در تعقیب لنگان لنگان می آیدید تا به خیال خود مرا دوباره بچنگ آورید و رام کنید، ناشیانه دشنام می دهید و با خشم و هیاهو و فریادهای وحشت زا می کشید و گاه که قدم سست می کنم و به من نزدیک می شوید، هنوز به چنگ نیامده شلاق می کشید و می خواهید افسار و دهنه و زین و ساق و بند و بار را یکجا بر من تحمیل کنید و این است که نفرت و باز رم...

می بینم این مذهب شما از طرفی این همه سختگیر و بی گذشت و خشن و متعصب است که کوچکترین لغزش را نه تنها نمی بخشد بلکه به علت آن، همه فضیلتها و فداکاریها و حتی از خودگذشتگی های تمام عمر یک شخص یا یک جمع را باطل و فاسد می شمارد و از طرف دیگر، چنان گشاد باز و مشتکی صفت شود که: با یک ورد رو به قبله خواندن اگر گناهانت به اندازه کف دریاها و ریگ بیابانها و ستاره آسمانها باشد یکهو می بخشد و ثواب چند تا شهید هم بالاش! و بدست آوردن شفاعت هم چنان آسان می شود که پیغمبر این دین! می گوید: هرگاه صلوات بفرستی بر من و بر پیغمبران قبل از من، ما همه شفیعان تو خواهیم بود در روز قیامت. (مفاتیح ص ۹۶۷ جیبی)

اینها است و خیلی چیزهای دیگر امثال اینها که تو بنام دین و بنام تشیع و بنام این شخصیتهای بزرگ به ما تبلیغ می کنی و نشان می دهی و توی مغز خودت هست و این مراسم و اعمالی که انجام می دهی برای من و مثل من، برای انسان امروز، که به دنبال عدالت می گردد، و به دنبال آزادی و به دنبال مسوولیت انسانی می گردد، به دنبال حق انتخاب و

سرنوشت و ساختن زندگی خودش می گردد و به دنبال ایمانی می گردد که در هر انسانی بوجود بیاوریم، خودش بتواند تقدیر زمینی خودش و جامعه اش را بسازد، چه داری که بگویی؟

من نیز همچون نسل امروز، همچون همه کسانی که در این جستجوهایند، از تو بریدم و دنبال این اندیشه ها رفتم و مکتبهای بزرگ، فیلسوفان بزرگ، هنرمندان بزرگ نویسندگان بزرگ، و سازندگان مکتبها و ایدئولوژیهای مبتنی بر جامعه شناسی و روانشناسی و فلسفه تاریخ و انسان شناسی را پیدا کردم، تو چه داری در برابر آنها بمن بدهی؟ برگردان من به همان سنتهای موروثی و به همان مراسم تقلیدی بی جهت و بی ثمر! امکان ندارد...

خوب، حالا دیگر نمی دانم چه صحبت کنم، و به نمایندگی چه کسی صحبت کنم! چون دیگر نه نماینده آن نسلم که تا کنون پیامشان را به شما گفتم، زیرا که با آنها هم عقیده نیستم، و نه به نمایندگی قطب مذهبی و قشر مذهبی و شخصیتهای مذهبی و محافل مذهبی این جامعه می توانم حرف بزنم، به این جهت که مرا به نمایندگی خودشان قبول ندارند و بعنوان یک بلایی که آمده و خدا رفعتش کند، تلقی می کنند. اما حالا شما فقط قضاوت کنید چه وضعی دارم.

می خواهم به همدرس خودم، همکار خودم، استاد خودم، به هنرمندان و روشنفکران، معتقدان به ایدئولوژیهای مختلف، خوانندگان ترجمه های بسیار بزرگ و شاهکارهای فلسفه، اومانیسیم، دموکراسی، آزادیخواهی، طرفداران عدالت و آنهایی که مسوولیت آزادی و نجات بشریت را حس می کنند، و در طبقه من هستند و دین ندارند، و دین را عامل انحطاط توده می دانند، بگویم: اسلام این جور نیست، من فقط یک عقیده علمی و مسوولیت انسانی است که رابطه ام را با دین حفظ کرده والا، از دین نه ارتزاق می کنم، نه حیثیت می گیرم و نه موقعیت اجتماعی، بلکه به خاطر عقاید مذهبی ام به همه اینها صدمه می خورد ولی من به عنوان یک حقیقت (نه مصلحت شغلی و اجتماعی و اقتصادی) معتقد شده ام، و مثل تو هم روشنفکرم، به آن هدفها و شعارهای تو هم معتقدم، من هم دنبال این هستم که تبعیض و ظلم را ریشه کن بکنیم، آزادی انسان را تامین بکنیم، دنبال مذهبی هستم که فقر را و تضاد طبقاتی را براندازد، به دنبال مذهبی هستم که به انسانها در همین دنیا نجات و آزادی دهد، و دنبال مسوولیتی هستم که در همین جهان زندگی و فرهنگ و کمال برای همه فراهم آورد، و دنبال مذهبی هستم که ترازوی عدالت را...

اسلام این جور نیست، من فقط یک عقیده علمی و مسوولیت انسانی است که رابطه ام را با دین حفظ کرده والا، از دین نه ارتزاق می کنم، نه حیثیت می گیرم و نه موقعیت اجتماعی، بلکه به خاطر عقاید مذهبی ام به همه اینها صدمه می خورد ولی من به عنوان یک حقیقت (نه مصلحت شغلی و اجتماعی و اقتصادی) معتقد شده ام، و مثل تو هم روشنفکرم، به آن هدفها و شعارهای تو هم معتقدم، من هم دنبال این هستم که تبعیض و ظلم را ریشه کن بکنیم، آزادی انسان را تامین بکنیم، دنبال مذهبی هستم که فقر را و تضاد طبقاتی را براندازد، به دنبال مذهبی هستم که به انسانها در همین دنیا نجات و آزادی دهد، و دنبال مسوولیتی هستم که در همین جهان زندگی و فرهنگ و کمال برای همه فراهم آورد، و دنبال مذهبی هستم که ترازوی عدالت را در جامعه امروز، پیش از مرگ بر پا دارد، و برای همین هم هست که مسلمانم، و برای همین هم هست که شیعه ام.

یکی از دانشجویان من با لحن گوشه داری گفت: مذهب تشیعی را که تو اینجوری توجیه می کنی، واقعا یک مذهب مترقی و انقلابی است؟ یا نه، به مصلحت آنرا این چنین توجیه می کنی؟ گفتم: چه مصلحتی؟...

آنچه مرا به مذهب و تشیع می کشد یک حقیقت عقلی و انسانی است، نه مصلحتی اجتماعی و شخصی!...

من، نه به عنوان یک شیعه موروثی و متعصب مذهبی، که بعنوان یک انتلکتوئل مسوول و متعهد اجتماعی، روشنفکری مثل تو و با احساسات انسانی و آرزوهای مترقی ضد ارتجاعی و ضد طبقاتی که تو داری، معتقد شده ام و از راه تحقیق علمی و تاریخی و با شناخت مکتب اسلام و تاریخ اسلام و آشنایی با ادیان گذشته و ایدئولوژی های جدید، به این واقعیت عینی رسیده ام که تشیع، از نظر اعتقادی، مترقی ترین تلقی از مکتب اسلام و، از نظر اجتماعی و سیاسی، مترقی ترین نهضت و مردمی ترین جناح در تاریخ اسلام بوده است.

من از خودت می پرسم، هر مکتب انقلابی، مکتب مردمی و مکتب آزادی خواهی که به آن معتقدی (اصول فلسفی و علمی و استراتژیکی اش هر چه هست کار ندارم) آیا اگر همه هدفها و شعارهایش را خلاصه کنی، به این دو اصل منحصر نیست که دو کار می خواهد بکند؟ و همان مذهب تو هر چه هست (کلکتیویسم، ایده آلیسم، ماتریالیسم دیالکتیک، اگزستانسیالیسم، اومانیزم، دمکراسی متعهد یا لیبرالیسم انقلابی و...) غیر از این است که این دو اصل را می خواهد جامه عمل بپوشاند؟

یکی نظام استثمار و تضاد طبقاتی و ظلم اجتماعی و تفرقه اجتماعی را تبدیل بکند به نظام برابری و عدالت، و دوم جامعه را از حاکمیت استبدادی و اشرافی رها کند و از یک رهبری انقلابی و انسانی پاک برخوردار سازد، یکی، نظام طبقاتی جامعه را می خواهد تغییر بدهد و یکی، نظام حاکمیت جامعه را. گفت: چرا، گفتم: اما تو خیال می کنی اصول مذهبی شیعه باید ریاضت باشد، عبادت باشد، ندبه باشد و نوحه باشد؟! اینجوری نیست، باور نمی توانی بکنی که مذهب است و بنیادش دو اصل است و تمامی تشیع بر آن دو اصل استوار است:

۱- عدل

۲- امامت

این همان نیست که تو در مکتبهای دیگر می جویی؟ و همان نیست که برای جامعه خویش و برای بشریت آرزو می کنی؟ شیعه بر همین دو پایه استوار است، اما چه کنم که این دو اصل را از معنی خودش انداختند، یعنی اسم آن را حفظ کردند و رسمش را نفی!!!

اگر فریبکاران که این دو را، بی معنی و بی اثر کردند، بجای اینکه معنی این دو را برداشتند، اصلا لفظ آن را بر می داشتند و بجایش اصطلاح دیگری، مثل تقیه و عبادت و ریاضت و غیره را می گذاشتند، من می توانستم امروز خطاب به روشنفکران و خطاب به توده نیز فریاد بزنم که: نه! اصول شیعه اینها نیست، عدل است و امامت است! اما بدبختی ما این است که، این دو لفظ را گذاشتند، اما، معنی آن را مسخ کردند، طوری که نه عدالتش به درد عدالت می خورد و نه امانتش

بدر امامت، امامتش نصیب شاه عباس می شود و عدالتش بهره ظلمه! و آنچه پس از هزار سال جهاد و شکنجه و عشق و پایداری و گذراندن قرنهای سیاه خلافت عرب و سلطنت مغول، دستگیر توده محروم شیعه شد، ظلم خان بود و جور خاقان، این بار در لباس محبت مولا علی!

همه چیز را مسخ کرده اند، ظاهرش را نگه داشته اند و معنی و روح و جهتش را عوض کرده اند و در جهت حفظ مصالح و منافع طبقاتی و سیاسی و اقتصادی خودشان تغییر داده اند، اصطلاحات مذهبی را که هر کدام ظرفی هستند که یک فکر و یک عقیده را در خود دارند، از محتوی خالی کرده اند، پوک و پوچ و بی مغز و بی روح ساخته اند! و کاش خالی و بی مغز می کردند، نه به جای آن از مواد تخدیر کننده خرافی و ضد اسلامی و ضد شیعی پر کردند!

توحید را، قرآن را، نیایش را، حج را، شفاعت را، قضا و قدر را، توسل را، انتظار موعود را، و همه را بصورت الفاظی در آورده اند مبهم، خالی و یا مسخ شده و تخدیر کننده و حتی درست ضد آنچه معنی دارد، و درست در عکس جهتی که نشان می دهد.

و تو برادر من، خواهر من، همکار من، هم طبقه من، نویسنده، روشنفکر، دانشمند، مترجم، هنرمند، سوسیالیست، آزادیخواه، جامعه گرا، مترقی، دوستدار عدالت و خواهان رهبری و برادری، و آرزومند رهایی و رستگاری بشر! آنچه تو از این اصطلاحات می فهمی، آنچه بنام دین، اسلام و تشیع می شناسی و می بینی، همان اوراد و الفاظ و مفاهیم تخدیری و تحریفی رایج است، همان تصویری است که دستهای غرض دشمن و جهل دوست از این مکتب در ذهن پدرت، مادرت و محیطت نقش کرده اند. اسلام این نیست، تشیع این نیست، خدا و معاد و امامت و عدالت و حج و وووووو آن نیست که تو می بینی و آن نیست که تو می گویی و نفی می کنی. تو حق داری که نفی کنی، اما سخن من این است که آنچه را نفی می کنی حق نیست! خانمها و آقایان!

می خواهم، به این برادر روشنفکر، خواهر روشنفکر، تحصیل کرده مترقی منطقی بیزار شده از مذهب بگویم: خداوندی را که تو می گویی واضع دینی است که بشریت را تخدیر کند، از مسوولیت شخصی باز بدارد و انسان ها را وادار کند که نذر کنند و به او تملق بگویند، خدای اسلام نیست.

توحید تنها یک نظریه ماورالطبیعی ایده آلیستی نیست، تنها به این معنی که عقیده داشته باشیم خدا در هستی یکی است و بیشتر نیست، نیست. توحید در عین حال، یک جهان بینی است، یک بینش تاریخی و اجتماعی و بشری است، زیر بنای وحدت هستی و وحدت نژادی و طبقاتی است، نفی کننده شرک قومی و فکری و گروهی و انسانی است! خدای اسلام دوستار عزت، علم، آهن، جهاد، مسوولیت، اراده انسانی و آزادی و ثروت و تمدن و تسلط انسان بر طبیعت است، انسان امانتدار او است، حامل روح او، جانشین او در زمین و مسجود همه فرشتگان او است!...

آن خدا و دینی که من به آن معتقدم، دین توجیه فقر نیست، دینی است که فقر را همسایه دیوار به دیوار کفر می شمارد. ابوذر بزرگترین تربیت شده علی و پیغمبر اسلام است که می گوید:

وقتی فقر از یک در وارد خانه می شود، دین از در دیگر بیرون می رود...

می خواهم بگویم: اسلام من... اسلام ابوذر است، تشیع ابوذر! که با شعارش نه علیه نظام کفر، بلکه نظام عثمان، خلافت اسلام، جامع و ناشر قرآن علیه او قیام می کند و می جنگد!! آن تشیع است، و شعارش...

می خواهم بگویم: اسلام من... اسلام ابوذر است، تشیع ابوذر! که با شعارش نه علیه نظام کفر، بلکه نظام عثمان، خلافت اسلام، جامع و ناشر قرآن علیه او قیام می کند و می جنگد!!

آن تشیع است، و شعارش هم نه عبادت و نه تفسیر خاص از این کلام و از این اصل، و از آن فرض است، علیه کنز و کاپیتالیسم است، یعنی سرمایه داری، گنج نهادن، زراندوزی از راه استثمار مردم. این شعار تشیع ابوذر است:

یا ایها الذین آمنوا ان كثيرا من الاحبار و الرهبان لیاکلون اموال الناس بالباطل و یصدون عن سبیل الله والذین یکنزون الذهب و الفضه ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم (توبه ۳۴)

(ای کسانی که ایمان آورده اید، همانا بسیاری از علمای دینی و روسای روحانی و راهبان و عابدان گوشه گیر - شخصیت‌های مقدس و بیزار از دنیا و اهل آخرت خالص! که به کار کسی کاری ندارند - اموال مردم را بناحق می خورند و مردم را از راه خدا باز می دارند. کسانی که زر و سیم را اندوخته و انباشته و گنج می سازند و در راه خدا اتفاق نمی کنند، آنان را به عذابی دردناک مژده بده!)

عثمان و کعب الاحبار (ملای یهودی تازه مسلمانی که عقل عثمان شده بود و برای ابوذر قرآن تفسیر می کرد) می گفتند: آری، اما این آیه برای روحانیون و ملاکین و سرمایه داران و برده فروشان ادیان دیگر است!

ابوذر می گفت: از کجای آیه بر می آید که مربوط به دیگران است؟ هر چند اول آیه مربوط به احبار و راهبان است که مسلم اهل کتابند ولی آخر آیه عام است و دلالت بر هر کس دارد، چه به نام اسلام و چه به نام کفر، چه به نام توحید و چه به نام شرک، هر که طلا و نقره را گنج سازد! و ابوذر که اسلام شناس حقیقی است، نام نجات مردم و برای نجات از گرسنگی و نجات از فقر و نجات از تضاد و نجات از اشرافیت، در مبارزه بارژیمی که قانونش قرآن بود و شعارش جهاد و هر دو ابزار دست غارت و استثمار، جانش را باخت تا نشان دهد و به من و تو روشنفکر بفهماند که اسلام دین استثمار نیست، ابزار توجیه فقر و تحکیم طبقات نیست! اسلام عثمان چنین است.

می خواهم به این نسل بگویم: خواهر، برادر روشنفکر! حجتی که تو راست هم گفتی و مسخره کردی، حج حاجی است! حج ابراهیم، میعاد هر سال و هر نسل انسان است با ابراهیم. چه میعادی؟ که چه بکنند؟ بر سر نهضتی که او در جهان آغار کرد باز با او همه سال پیمان ببندند و هر نسلی در زندگی با او عهد کند. چه نهضتی؟ برای اولین بار، نهضت استقرار توحید و نابودی شرک.

خواهید گفت، حالا شرک نیست، بتها را هم که او شکست و حالا دیگر بتی وجود ندارد. چرا، وجود دارد و بیشتر و قویتر از همیشه وجود دارد! ابراهیم فقط یک شخصیت تاریخی نیست، پیامبران بعد از او، حتی پیامبر من ادامه دهنده راه اویند.

پس راه ابراهیم راهی است که هنوز روندگان باید براهش بروند، و نهضتش، نهضت زندگی است، و شرکی که او با آن مبارزه می کرد امروز بیشتر از زمان او بر جهان حکومت می کند، و بدتر و خشن تر، اما پنهانی!

حج یک نمایش عظیم بشری است، هر سال و هر نسل، هر انسانی موظف است که از زندگی و نظام اجتماعی و بندها و پیوندهای خود ببرد... کفن پوش شود و وارد صحنه پر شکوهی گردد که در آن، هر فردی نقش ابراهیم و داستان پر حرکت و پر هیجان این مهاجر تاریخ را بازی می کند، صحنه ای که در آن هر کسی بازیگر نقش اول است و چنان مراسم پر تکان و انقلابی، با تمام حرکات و حالات و اطوارش، خاطره عظیم ابراهیم و هاجر و اسماعیل را تجدید می کند و تجسم می بخشد...

محور اصلی حج نقطه ای است که قبله انسان هاست و نقطه مرکزی طواف یعنی کانون همه حرکات زندگی فرد، و آن، خانه هاجر است، آرامگاه هاجر است. عجبا یک کنیز که با ابراهیم همگامی کرد، عملش مانند اعمال ابراهیم بعنوان مناسک و فرائض حج همه ساله بوسیله میلیونها مسلمان تقلید و تجدید می شود. آری، همه چیز نابود شونده است جز آنچه رو بخدا دارد. خدا از میان همه پیامبرانش، مصلحانش، مقربانش، عزیزانش، و همه مردم جهان، یک سرباز گمنام انتخاب می کند، و مدفن او را پهلوی خانه مطاف هر سال و هر نسل تاریخ بشری اعلام می کند. او کی است؟ او بر خلاف آن مذهبی که زن را یک انسان پست و حقیر و مهجور می داند، این خدا از میان همه این چهره ها در تاریخ، یک زن (هاجر) را انتخاب می کند، یک اسیر، یک مادر، و او را در جوار این کعبه دفن می کند، و مزار او را جز خانه خودش اعلام می کند و به همه انسانها، حتی پیامبران بزرگش، فرمان می دهد که بر گرد این خانه طواف کنند. این است آن حجبی که هر عملش رمزی است و درس و حکمتی و تهذیبی و اصلاحی...

این است آن حجبی که بعد رفتیم و دیدیم که چه کردند، و بعد نتیجه گیریش چه بود! و چه کسانی رفتند! اکثریت کسانی بودند که تمام عمرشان را به آزادی هر کار کردند، بدون قید و بند و بدون مسوولیت، حالا که مرگ به آنها نهیب زده است، برای اینکه به نکیر و منکر در آخرین لحظه های زندگی یک باجی بدهند، آمده اند آنجا، و برای همین هم در اواخر عمر می روند که بعدش کاری نمانده باشد، بعد هم بر می گردند که بمیرند، و آنجا بگویند این فرضیه هم انجام شد! و یک قرضی بود که از گردنم انداختم!...

نتیجه حج آن نبود که تو دیدی، پدر و مادرت و نسل مومن رفتند، و وقتی برگشتند، دیدی هیچ فرقی نکرده و با کسب تیترو عنوان حاجی با دست بازتری دوباره تملق و چاپلوسی، خیانت و کثافت کاری،... و بعد دیدی تنها نتیجه گیری که او کرده است و تو می توانی ببینی این است، که چمدانش را باز کردی!، نتیجه گیریش فقط برای تو و خانواده ات بود که مقداری سوغات آورده بود. و نتیجه بهتر و بهره کافی تر برای سرمایه داران ژاپنی که از سنت ابراهیم خلیل بت شکن کامروا شدند! می خواهم بگویم: آری، قرآنی که تو می گویی درست است، اما کدام قرآن؟...

می خواهم بگویم: آری، قرآنی که تو می گویی درست است، اما کدام قرآن؟ قرآن بعنوان شی متبرکی در دست جهل؟ قرآن بعنوان پرچمی بر سر نیزه های جنایت؟ یا قرآن، بعنوان کتابی که قبایل وحشی پراکنده در صحرایی را در کمتر از

یک ربع قرن، تعیین کننده سرنوشت جهان و کوبنده قدرتهای عالمگیر می سازد و در کمتر از یک قرن، فرهنگی نو و انقلابی در تمدن بشری می آفریند؟

قرآن کتابی است که با نام خدا آغاز می شود و با نام مردم پایان می یابد! کتابی آسمانی است اما - بر خلاف آنچه مومنین امروزی می پندارند و بی ایمانان امروز قیاس می کنند - بیشتر توجهش به طبیعت است و زندگی و آگاهی و عزت و قدرت و پیشرفت و کمال و جهاد! کتابی است که نام بیش از هفتاد سوره اش از مسائل انسانی گرفته شده است و بیش از سی سوره اش از پدیده های مادی و تنها دو سوره اش از عبادات! آن هم حج و نماز!...

این کتاب را از آن روزی که به حيله دشمن و به جهل دوست، لایش را بستند، لایه اش مصرف پیدا کرد و وقتی متنش متروک شد، جلدش رواج یافت و از آن هنگام که این کتاب را - که خواندنی نام دارد - دیگر نخواندند، برای تقدیس و تبرک و اسباب کشی بکار رفت، از وقتی که دیگر درمان دردهای فکری و روحی و اجتماعی را از او نخواستند، وسیله شفای امراض جسمی چون درد کمر... شد، و چون در بیداری رهایش کردند، بالای سر، در خواب گذاشتند و بالاخره اینکه می بینی، اکنون در خدمت اموات قرارش داده اند و نثار ارواح گذشتگان می کنند و ندایش از قبرستان های ما بگوش می رسد، از آن است که نمی دانی برادر و خواهر روشنفکر من! نمی دانی که چه کوششها کردند تا آنرا از میان زنده ها دور کنند و اثرش را از زندگی قطع کنند و ندایش را، هم در صحنه های جهاد خاموش کنند و هم در حوزه های اجتهاد!...

گفتند: اسراری را که فقط در نقطه زیر ب در بسم الله نهفته است، اگر کسی بخواهد تفسیر کند یک عمر کفاف نمی دهد! گفتند: قرآن هفتاد بطن دارد و هر بطن آن باز هفتاد بطن و همینطور! این درست است اما این را طوری معنی کردند که یعنی نباید نزدیکش رفت، یعنی هر کس قرآن را گشود و خواند و در آن اندیشید و از آن چیزی فهمید محکوم شود و هر چه از آن فهمیده مطرود و مشکوک اعلام شود...

گفتند، هر کس قرآن را با عقل خویش تفسیر کند، باید در نشیمنگاهش آتشی فرود آید، در حالیکه سخن پیغمبر من فسر القرآن برایه فلیتبو مقعده من النار است، یعنی هر کس با نظر خودش، رای خودش، قرآن را تفسیر کند...، و این سخنی بسیار علمی و منطقی است و اصل تحقیق است که محقق، در جستجوی حقیقت، باید ذهنش را از نظریات شخصی و عقاید قبلی و به اصطلاح دانشمندان اروپایی از پیشداوری خالی کند تا وقتی متنی را تفسیر می کند معنی حقیقی آن را بتواند دریابد، نه اینکه هر کلمه ای و تعبیری را با رای قبلی خود به روز تطبیق دهد و با سلیقه و عقیده خاص خود آنرا توجیه و تاویل نماید. می بینیم چطور هوشیارانه، رای را عقل معنی کردند و چون خواندن و فهمیدن و عمل کردن به هر سخنی و کتابی جز با عقل امکان ندارد، مردم را از ترس اینکه مقعدشان نسوزد، از خواندن و فهمیدن و عمل کردن به قرآن ترسانند و بعد خودشان در حالیکه تفسیر به عقل را تحریم کردند، بر خلاف همین حدیث، قرآن را سراسر به رای خود تحریف و توجیه و تاویل کردند و بصورت کتابی معرفی کردند که همه اش در تعریف و تمجید یا فحش و بدگویی نسبت به چند نفر از اشخاص پیرامون پیغمبر است و آن هم چون از آنها می ترسد، همه اش به گوشه و کنایه و غیر مستقیم است، بطوریکه خود آنها هم متوجه نمی شده اند!

چقدر هوشیارانه دشمنان اسلام خواستند ریشه را قطع کنند، چون فکر کرده بودند با همه آن زمینه سازی ها برای اینکه قرآن را در میان مردم ببندند و صدایش را خاموش کنند و فکرش را مجهول و متروک سازند و جلدش را و جسمش رواج دهند، باز خطر این هست که روزی، روشنفکرانی به این زمینه سازی ها گوش ندهند و این کتاب را باز کنند و بخوانند و از آن الهام گیرند...

می بینی دوست روشنفکر من که چه کردند و چه ها که نکردند؟

کاری کردند که: قرآن (که کتاب خواندن و اندیشیدن و فهمیدن و روشن شدن و راه یافتن و برخاستن و عمل کردن بود) شد یک شیء مقدس و متبرک که مصرف واقعیش، در هدایت پیروانش و نشان دادن راه حل و مسوولیت انتخاب انسانی، فقط استخاره است! وظیفه پیروانش هم در برابر آن تعظیم و تکریم و تجلیل و بوسیدن و بی وضو بدان دست نزدن و توی قاب گذاشتن و کنار آینه نهادن و در بند قنداق و سفره عقد و خانه نو و روی سر مسافر ووو!

ویل دورانت می گوید: این آیه قرآن، فمن اغتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم... (هر که بشما تجاوز کرد، شما نیز، به همانگونه که بر شما تجاوز کرده است، بر او تجاوز کنید!)، در مقایسه با آیه انجیل که اگر بر نیمرخ چیت سلی زدند، نیمرخ راست را پیش آر و اگر عبايت را خواستند، ردایت را نیز ببخش، روشن می کند که قرآن یک اخلاق مردانه را تعلیم می کند و انجیل اخلاق زنانه را!

آری، روشنفکر حق طلب! که از جمود و انحطاط جامعه ات رنج می بری و قرآن را این چنین که در دست این مومنین هست تلقی می کنی! روشنفکر کسی است که مسائل را سطحی نمی نگرد، قرآن را چگونه و کجا شناخته ای؟ قرآنی که تو می شناسی و می بینی، آن شیء مقدسی است که امروز در دست جهل و فریب، ابزار استخاره و تیمن و تبرک شده است، آنچنان که دیروز نیز، بر نیزه زور و ظلم، ابزار تزویر شده بود، آنچنان که پیش از آن نیز، جمع آوریش، برای قاتل ابوذر، وجهه ء تقدس دینی و تقرب به مومنین شد!

قرآن را عوامانه -یعنی درست مثل عوامی که بدان معتقدند- نباید این چنین شناخت، آنرا همچون یک کتاب باید گشود و خواند و اندیشید و اثر آن را در تاریخ بررسی کرد، نقش آنرا در برابر هجوم فکری و فرهنگی و سیاسی استعمار در آسیا و آفریقای صد و پنجاه سال اخیر تحقیق نمود و آنگاه شناخت و دید که کتاب اندیشه و آزادی و عدالت و قدرت است...

می خواهیم بگوییم: خواهر! برادر!

فلسفه معاد، در اسلام راستین، فلسفه نفی معاش نیست، وسیله ای در دست طبقه روحانی و زورمند و زراندوز برای اغفال مردم از زندگی مادی و از توجه به جهان و جامعه نیست، بهشت آخرت در اسلام حقیقی، امید واهی یی برای جبران دوزخ دنیا نیست، اساسا دعوت اسلام برای اندیشیدن به زندگی پس از مرگ، به سعادت و لذت و برخورداری و رفاه انسان در دنیای دیگر، به این معنی نیست که به این دنیا نیندیشیم و به زندگی پیش از مرگ اهمیت ندهیم و به قیمت ویرانی دنیا و محرومیت و ذلت در زندگی، آبادانی آخرت و برخورداری و رستگاری قیامت را کسب کنیم.

درست برعکس، و درست بر عکس بینش عامیانه و منحط مذهبی رایج، اسلام، معاش و معاد را، مادیت و معنویت را، و دنیا و آخرت را از هم جدا و با هم متضاد نمی داند، بلکه اساسا دنیا را تنها جایگاه کار و تولید و تکامل و سازندگی و کسب ارزشهای مادی و معنوی و سعادت اخروی معرفی می کند، دنیا وسیله کسب ارزشهای خدایی و بدست آوردن شایستگیهای بهشتی است. اساسا دنیا اصل است و زندگی پیش از مرگ اصل است و آخرت فرع بر دنیا است، بدین معنی که زندگی اخروی، سعادت و رستگاری الهی و سرنوشت نهایی آدمی در معاد، نتیجه و معلول سرگذشت آدمی در زندگی این جهانی او است. اصل الدنیا مزرعه الاخره رابطه دنیا و آخرت را در جهان بینی اسلامی نشان می دهد. آخرت محصول طبیعی و منطقی دنیا است و (درست بر عکس بینش منحط مذهبی های فعلی و انتقاد نابجای ضد مذهبی های فعلی) با کار و تولید و آبادی زندگی دنیا است که محصول آخرت بدست می آید، نه، آن چنانکه این دو قطب متضاد (هر دو) می اندیشند، با خرابی مزرعه دنیا!

حضرت رسول در یک جمله کوتاه و قاطع و روشن این اصل را چنان بیان کرده است که آنرا به عنوان مترقیترین شعار سازنده و علمی و ضد خرافاتی باید طرح کرد: من لا معاش له، لا معد له هر که زندگی مادی ندارد، زندگی اخروی نیز ندارد! بنابر این کسانی که تحمل فقر و ذلت و اسارت و بیماری و عقب ماندگی و ضعف و بدبختی خود را در زندگی اقتصادی و اجتماعی و سیاسی (که استبداد، استثمار و یا استعمار برایشان فراهم آورده اند) عامل جبران و پاداش الهی و کسب ثروت و عزت آخرت و رستگاری و عافیت و ورود به بهشت می پندارند، فریب دنیاداران را خورده اند که، بنام دین، آنها را استثمار کرده اند و به تحمل و شکیبایی بر سرنوشت شوم خویش وا داشته اند! قرآن به اینان و نیز به روشنفکران ضد مذهبی که هر دو این فریبکاری استثمار را بنام مذهب تلقی کرده اند پاسخ می دهد که: من کان فی اعمی، فهو فی الاخره اعمی واصل سببها هر که در این جا، در زندگی این جهانی، در زمان و جامعه خویش، نابینا و ناخودآگاه است، در آخرت نیز نابینا و ناآگاه است و گمراه تر!

می خواهیم بگوییم: خواهر، برادر!

دعا عامل عجز و ذلت و نفی اصالتها و ارزشهای انسانی نیست، دعا وسیله ای برای بدست آوردن آنچه محال است و نامعقول و بی منطق، نیست، دعا هرگز جانشین وظیفه نمی شود و مسوولیتهای فرد یا جامعه را سلب نمی کند، دعا گریزگاهی برای فرار تعهداتی که هر کس در برابر زندگی، مردم، جامعه و سرنوشت خویش دارد نیست. ماده ای که لکه زشتی و پستی و ننگ و خیانت را بشوید نیست، کلکی که ناشایسته و محکوم را از راهی غیر منطقی و غیر قانونی، پاداش دهد و رستگار سازد نیست...

اما تاسف این است که روشنفکر، از روی کتاب دعاهایی که اکنون در میان ما رواج یافته است (و بازار قرآن را هم کساد کرده است!) و نیز از طرز فکر و شیوه زندگی گروهی که اکنون اهل دعا و توسل اند (و تمام ساعاتی را که از مشغولیات روزمره کسب و کار خود فارغ شده اند و می بایست آن را به وظیفه اسلامی خود اختصاص دهند، فقط به قرائت دعا می پردازند و آنهم هر دعایی که در کتاب دعا چاپ کرده اند و آنهم بدون اینکه معنی جملاتی را که بر زبان می رانند بفهمند و چیزهایی را که با اصرار و گریه از خدا می طلبند بدانند چه چیزهایی است و اصلا مفهوم حرفهایی را که با خدا می زنند

احساس نمی کنند!) یعنی از همین نمونه های انحرافی، معنی دعا را استنباط کرده و بدان حمله می کند و درست هم حمله می کند، اما اینکه به عنوان دعای اسلام تلقی می کند درست نیست. برای شناخت دعای اسلام، باید دید پیامبر اسلام، علی و حسین و فاطمه و زینب اسلام، و پرورده های ناب اسلام (یعنی ابوذرها و عمارها و...) چگونه دعا می کرده اند و چه می خواسته اند؟ آیا اینها معنی دعا را بهتر می فهمیده اند یا این دعاخوانهای حرفه ای موجود؟ آیا دعا در زندگی اینان عامل نفی مسوولیت های اجتماعی و فرار از انجام وظیفه بوده است؟

اینان هم، مثل این کتاب دعا بازهای مقدس مآب، برای کسب ثواب شهادت و شایستگی بهشت و جلب رضای خدا، فقط دعا قرائت می کرده اند؟

می خواهم بگویم: خواهر! برادر!

قضا و قدر، آن چنان که پدر و مادر تو و قیافه های حرفه ای مذهبی در محیط تو می فهمند و آنچنان که تو از آنها فهمیده ای، نه تنها قضا و قدر اسلامی نیست که اساساً ضد اسلامی است و نه تنها ضد قضا و قدر اسلامی بلکه ضد همه احکام و قرآن و مسوولیتها و وظایف و نفی کننده اصل نبوت و وحی و دعوت دین است....

اگر آنچنان است که هر چه پیش می آید و هر کس و هر چه می کند و هر جور هست از پیش معین است و بر او تحمیل و اراده هیچکس در سرنوشتش دخیل نیست، پس پیامبران برای چه آمده اند و هدایت خلق چه معنی دارد و بایستن و نبایستن یعنی چه؟ این جبر الهی، بر خلاف صفت الهی اش سوغات زرتشتی ها است و این است که پیغمبر اسلام می گوید: القدريه مجوس هذه الامه! بعدها که صوفی گری هندی از شرق و فلسفه بافی یونانی از غرب، به کمک خلافت رواج یافت این فکر ضد انسانی ضد اسلامی طرح شد.

لااقل به عنوان سند، قرآن باید ملاک تحقیق تو باشد: کل نفس بما کسبت رهینه (هر فردی، در گرو دستاورد خویش است). حتی قیامت، سرنوشت هر کسی تحقق نوشته قبلی و جبری خارج از اراده او نیست. قرآن که برای یک محقق ضد مذهبی هم، از نظر شناخت حقیقت اصلی عقاید اسلامی، سند معتبرتری است از فرمایشات مدعیان رسمی علوم مذهبی، که مغزشان را انباشته اند با فلسفه یا تصوف و یا افسانه های اسرائیلی و غیر اسرائیلی که در کتب مذهبی ما راه یافته، بسیار روشن و قاطع و همه کس فهم، خطاب به همه می گوید که قیامت چه روزی است و چیست؟

قیامت: یوم ينظر المرء ما قدمته یداه! (روزی است که فرد، آنچه را به دو دست خویش، پیش فرستاده است، می نگرد)! همواره قرآن تکرار می کند که هر قومی و جامعه ای که در تاریخ نابود شده اند بخاطر آن بوده است که خود بر خود ستم کرده اند!

قرآن هر تغییری را در نظام فکری یا اجتماعی یک جامعه معلول تغییر طرز تفکر و احساس و روح اجتماعی مردم می داند و در نتیجه انسانها را مسوول تقدیر تاریخی و سرنوشت اجتماعی و وضع زندگی و نظام حاکم بر جامعه خویش اعلام می کند. ان الله یغیر ما بقوم، حتی یغیروا ما بانفسهم!

اساسا، بجای اینکه خودمان فلسفه بافی کنیم و یا به فلسفه بافیها و معارف این و آن گوش دهیم و آنگاه برای قضا و قدر و آثار آن در زندگی انسان علم نمایی و فضل فروشی و تحقیقات متافیزیکی کنیم، یا بر عکس: تحلیل های روشنفکرانه و انتقادات مترقیانه، خیلی ساده تر و روشن تر و مطمئن تر، به طرز فکر و شیوه زندگی و نوع کار و مبارزه شخصیت های نمونه اسلام نخستین پردازیم و آنگاه ببینیم آنها، که بی شک معنی قضا و قدر را بهتر از علما و فلاسفه و عرفا و عوام مسلمان می فهمند، کجا این عقیده آنان را از تلاش و جهاد و اراده و مسوولیت و کار برای تغییر سرنوشت جامعه و نظام زندگی و انتخاب شیوه اندیشه و اخلاق خویش مانع می شده است و چگونه از قضا و قدر اسلامی معنی جبر متافیزیکی می فهمیده اند؟ قضا و قدر، به معنی اسلامی (نه مسلمانی) عامل حرکت و پیشرفت و قبول فداکاری و مسوولیت و استقبال از خطر و مرگ در راه هدف و دعوت به مبارزه با انحطاط و فساد و ستم بوده است و اینکه هر چه پیش آید باید پیش می آمده و فقیر و ذلیل را خدا فقیر و ذلیل کرده و غنی و عزیز را او غنی و عزیز آفریده به این معنی که خود ما هیچ نقشی در این سرنوشت نداشته ایم و چون هر کاری از قبل معین شده، هر کاری برای تغییر وضع بیهوده است، از وقتی برای قضا و قدر تفسیر شده است که اسلام رفته است و فقط مسلمین مانده اند! و عامل انحطاط و تن دادن به وضع موجود این تفسیر را رایج کرده است و آنها که با تاریخ اسلام آشنایند می دانند که اساسا این تفسیر و این معنی را، اول بار، بنی امیه و علمای وابسته به این رژیم در ذهن خلق رواج دادند و پیداست چرا!...

مثلا می دانیم که در مبانی اعتقادی شیعه، همچنانکه عدل و امامت هست، توسل و شفاعت و عبادت و تقوی و تزکیه نفس و توبه و تقیه و تقلید هم هست، این مبانی بیشتر جنبه فردی و روحی و اخلاقی دارد و گذشته از آن، ساده تر می توان تحریفشان کرد و مردم را به آن وسیله از مسائل حاد زندگی اجتماعی و پرداختن به مسوولیت های جمعی و اندیشیدن به عوامل و علل بدبختی و تضادها و تبعیض ها بازداشت و به نام تقیه و تقلید، ساکتشان کرد و...

مثلا می دانیم که در مبانی اعتقادی شیعه، همچنانکه عدل و امامت هست، توسل و شفاعت و عبادت و تقوی و تزکیه نفس و توبه و تقیه و تقلید هم هست، این مبانی بیشتر جنبه فردی و روحی و اخلاقی دارد و گذشته از آن، ساده تر می توان تحریفشان کرد و مردم را به آن وسیله از مسائل حاد زندگی اجتماعی و پرداختن به مسوولیت های جمعی و اندیشیدن به عوامل و علل بدبختی و تضادها و تبعیض ها بازداشت و به نام تقیه و تقلید، ساکتشان کرد و به بهانه عبادت و تزکیه، به خود سربندشان ساخت!

یا مثلا در تاریخ شیعه، پدیده های مختلفی هست و ائمه شیعی، بسته به شرایط خاص و متناسب با اوضاع و احوال اجتماعی عصر خویش، جبهه گیری و تاکتیک و شیوه عمل مختلفی داشته اند، مثلا امام حسن صلح می کند و امام حسین انقلاب، و امام سجاد به عبادت و دعا می پردازد و امام صادق به تدریس و علم و فرزندش، امام موسی بن جعفر، زندگی را در زندانهای سیاه هارون می گذراند و همانجا جان می دهد، و فرزندش، امام رضا، ولایت عهدی مامون را بظاهر می پذیرد و ائمه دیگر تقیه می کنند و مبارزه نظامی یا سیاسی آشکار را بیهوده و حتی زیان آور می بینند و به هر حال، هر کدام، بسته به شرایط زمان خویش شکل مبارزه را بگونه ای انتخاب می کنند و بنابر این، برای تردستیهای بازیگر افکار و سازنده عقاید و عواطف جامعه، طبیعی تر و ساده تر این بود که اصول مذهب شیعه را، بجای عدالت و امامت، مثلا تقیه و

عبادت عنوان می کردند و در ذهن ها رواج می دادند و یا بجای قیام حسین مثلا صلح حسن را طرح می کردند و هر سال برایش مراسمی برپا می ساختند و از آن سخن می گفتند و با تکیه شدید و مداوم و تلقین و تکرار همیشگی این حادثه و تحریف ساده مفهوم حقیقی آن، روح مسالمت جویی با دشمن و سازش و پذیرش و تحمل ظلم و زور و بیهودگی مبارزه و منطقی بودن و شرعی بودن تسلیم را، به سود خود، نتیجه گیری می کردند و تبلیغ می نمودند و صلح و سازش و تسلیم را حتی به عنوان یک وظیفه مذهبی و تکلیف شرعی و لازمه اعتقاد به امامت تفسیر و تاویل می نمودند.

اما چنین نکردند و بجای آنکه رسماً اصول خاصه تشیع را تقیه و تقلید اعلام کنند، همان عدالت و امامت را که بود گذاشتند و بجای آنکه در تاریخ شیعه تکیه را از قیام حسین بردارند و بر روی صلح امام حسن بگذارند همه تاریخ را به روز عاشورا منحصر کردند و حتی، بیش از آنچه در گذشته بود، بر عدالت، امامت و کربلا تکیه کردند، یعنی بر سه کانون آتش زا و روشنفکر و سازنده مسوولیت اجتماعی و سیاسی و انقلابی! و تمام موفقیت بینظیرشان هم در همین حيله هوشیارانه و عمیقشان بود که همین سه کانون آتش را سرد کردند و سه چشمه جوشنده آگاهی و روشنایی و حیات و حرکت و جهاد را از سرچشمه آلودند، مسموم کردند و رنگ و طعم و بو و اثرش را چنان عوض کردند که نه تنها توده ناآگاه گه روشنفکر مترقی و آگاه هم که شیفته عدالت و رهبری و انقلاب علیه ظلم و استبداد و اشرافیت است، مذهبی را که بر همین سه اصل استوار است باز می شناسد و آنرا عامل انحطاط و تخدیر و ذلت می شمارد!...

علی به عاصم بن زیاد حارثی، که زهد و ریاضت پیشه کرده بود، با خشم، تشر می زند: شیطان پلید تو را چنین پرشان و گمراه ساخته است. چرا ای بزرگترین دشمن خویش! به خانواده و فرزندان رحم نکردی؟ و چرا آنچه را خدا حلال کرده است بر خود حرام می کنی؟

و او که دچار بدفهمی پارسایی علی شده بود و زهد انقلابی او را (که پارسایی انسان مسوول است) زهد صوفیانه و ریاضت کشیهای راهبانه پنداشته بود و نشانه مذهب فقرپرستی، گفت: یا علی، پس تو چرا چنین جامه ژنده و خشن و خوراک نامرغوب و غیر مطبوع داری؟

و علی، با خشم، بر سرش کوفت که: ...وای بر تو! من مثل تو نیستم. وظیفه من سنگین است، خداوند بر پیشوایان دادگر و رهبران جامعه واجب کرده که زندگی خود را با زندگی محرومترین افراد جامعه شان برابر و هم اندازه سازند و بسنجند. خواهر و برادر و هم گروه و هم نسل روشنفکرم! چگونه بگویم؟

آن خدایی که من به او معتقدم، خدایی است که خانه خودش را، مثل معابد دیگر، وسیله چاپیدن انسانها نمی کند که با قربانی، با نذر و با باج دادن به نمایندگان، او را راضی کنیم!...

آن خدا، خدایی است که مردم را عیال خودش می خواند و خانواده اش (اناس عیال الله)، خدایی است که خانه خودش را خانه مردم می خواند (ان اول بیت وضع للناس)، خدایی است که جامعه بشری، در کنار انسان و همدست و همدستان انسان، با ظلم و با جور و فساد مخالفت می کند، خدایی است که پیامبر بزرگش، پیامبر شمشیر است و بقول رودنسون پیامبر مسلح است (او به عنوان حمله این وصف را می آورد و من به عنوان افتخار!) البته پیامبر من مثل پیامبر مسیحیت

کاتولیک رومی نیست که میان ظالم و مظلوم، آقا و برده، استعمار روم و استعمارزده فلسطین، عشق و محبت تبلیغ کند و با چند تا نصیحت (که به درد موضوع انشاء می خورد) در برابر امپراتوری وحشی و نظامی جهان، بخواهد توده ذلیل را نجات دهد و بعد هم دو تا آجان بیایند و منجی قوم اسیر را مثل یک اسیر بگیرند و ببرندش بالای دار و پیامش هم این باشد که ای ملت اسیر استعمار رومی! کار قیصر را به قیصر واگذار کنید و کار خدا را به خدا! اگر آنها به یک طرف صورتتان کشیده زدند رسالت شما این است که طرف دیگر صورتتان را تقدیم ظالم کنید!

اما پیامبر ما پیامبر شمشیر است در برابر جنایت و خیانت، و دیدم شمشیری که با آن، بنی قریظه را دسته دسته ذبح کرد و در چاه ریخت، آن شمشیر که دیگر غلاف شد، ما را دسته دسته ذبح می کنند و در چاه می ریزند! این پیغمبر مذهب من، پیغمبر قدرت و پیغمبر عزت است.

ویل دورانت می گوید: هیچ پیغمبری به اندازه محمد، پیروانش را به نیرومندی تحریص و ترغیب نکرد و هیچ پیغمبری به اندازه او در این راه توفیق نیافت. پیغمبر زندگی این جهان است، پیغمبر حکومت عدل است و پیغمبر کار و تولید است. خانه ای که در آن زندگی می کند، از همه پارسایان پارسایانه تر، و زندگیش از همه عابدان منزوی و گوشه گیر، ساده تر! و همه زندگیش در خدمت جامعه و مردم. و علی، جانشینش همچنین! و همه پیشوایان این مذهب در کار مبارزه با ظلم و جوری که بنام خدا و بنام قرآن، در جهان ایجاد کرده بودند، نابود شدند، پیش از مردم کافر و غیر مسلمان، اینها که خانواده پیغمبر بودند، قربانی شدند! چگونه بگویم؟ کدام وسیله را من و امثال من داریم که به طبقه خود این پیامها را تبلیغ کنیم؟...

از اینطرف، مومنان راحت و بی درد (که از نظر آنها چیزی نشده تا بترسند و بجنبند)، صدها و هزارها منبر دارند، محراب دارند، مسجد دارند، تکیه دارند و وسیله انجام همه مراسم دینی شان را دارند! در این وسط، گروهی که مثل من فکر می کنند، بی وسیله و بی پناه و بی پایگاه، آواره مانده اند!

اگر با زحمت و رنج و هزار مشکل و تصادف کتابی منتشر کنند، آن گروه حمله می کنند

که: امروز، قرن بیستم! باز کتاب دینی! باز ابوذر غفاری! و آن گروه حمله می کنند

که مثلاً: چرا جلوی نام پیغمبر اسلام ص نگذاشته ای؟ کجا است این کسی که جلوی اسم پیغمبر به اندازه کافی صلوات ننوشته تا حدش بزنیم!

پس مذهبی و نیروی مذهبی بازاری و فادار به کهنه سنتها را می بینیم که همه امکانات موروثی و سنتی برای انجام اعمال و مراسم و بیان افکارش و تلقیناتش هست. آن ضد مذهبی طرفدار نثومکتبها هم، همه اندیشه ها و قلمها و بیانهای نو را در اختیار دارد. در این وسط، کسانی که مثل من گرفتار شده اند، و مثل یک دانه گندم، در لای این دو سنگ آسیایی که جامعه امروز و زمان ما نام دارد، یا له می شوند و آرد می شوند و به تنور می روند و از آنها برای جوعشان نان می پزند، و یا فریاد می زنند و خفقان می گیرند و نعره و ناله شان بگوشی نمی رسد، تنهاها هستند و هیچ وسیله ای ندارند، برای این

طبقه، در این جامعه، یک سقف نیست! که اگر باشد فرو می ریزد، یک موسسه ای نیست، که اگر باشد، باید لجن مال شود! یک زبان و یک قلم نباید وجود داشته باشد، که اگر باشد، باید بریده و شکسته شود!

اگر شما بعنوان مسلمان، بعنوان شیعه، بعنوان شخص مسوول و مومنی که به ایمانش عمل می کند، و به عنوان کسانی که می دانید خدا به آن شکلی که دیگران فهمیده اند نیست و اگر معتقدید به تشیع راستین و اگر معتقدید که این مراسم دینی و مذهبی و اعتقادی که در این مملکت انجام می شود، نمی تواند نیاز زمان و عصر را برآورده کند، برای این نسلی که از آن سخن گفتم کاری کنید. این نسل دارد از دست می رود، این نسل در میانه دو پایگاه تجدد و تقدم، دو قطب مجهز و شکل گرفته سنت و بدعت، املیسم و فکلیسم، ارتجاع و انحراف، مقلدین گذشته و مقلدین حال، کهنه پرست و غرب پرست، متعصب مذهبی و متعصب ضد مذهبی... تنها مانده و بی پایگاه و بی پناه. این نسل نه در قالبهای قدیم موروثی مانده است و نه در قالبهای جدید تحمیلی و وارداتی شکل گرفته و آرام یافته، در حال انتخاب یک ایمان است، نیازمند و تشنه است، آزاد است اما آواره، از مذهب (آنچنان که هست و بر او عرضه می شود) گریزان است و از آن نومید، ایدئولوژیهای غربی را، مدهای فکری را و تیپهای اخلاقی و اجتماعی و زندگی مدرن را و استعمار فرهنگی جدید را نپذیرفته و در جستجوی مکتبی است که به او انسان بودن و به جامعه اش آزادی و آگاهی و عزت و به او ایمانی روشنگر و سلاحی اعتقادی در مبارزه با جهل و ذلت و اسارت و عقب ماندگی و تضاد طبقاتی ببخشد.

اگر می دانید که اسلام راستین می تواند به او پاسخ این نیازها را بدهد، اگر معتقدید که تشیع راستین علوی به او چنین سلاحی را می بخشد، برای او، برای اسلام و برای تشیع کاری بکنید.

این خوراکهای قدیمی، این کتابهای مذهبی و این شکل تبلیغ مذهب او را به ایمان شما نمی کشاند، در برابر صدها ایدئولوژی و مکتب فلسفی و اجتماعی و علمی امروزی که از تمدن جدید بر او هجوم آورده اند نمی تواند بایستد، آنچه هست تنها نسل قدیم وفادار به مذهب و سنت را اشباع می کند. برای این نسل کاری بکنید، برای او خوراک فکری تازه فراهم کنید، برای حرف زدن با او، برای شناساندن اسلام و تشیع و فرهنگ و تاریخ و ایمان و توحید و قرآن و محمد و علی و فاطمه و کربلا و امام و عدالت و امامت و جهاد و اجتهاد... زبان تازه ای بیافرینید، دست به خلق یک رنسانس اسلامی، یک نهضت انقلابی فکری، یک جوشش نو و نیرومند شیعی بزنید، و گر نه این نسل از دست می رود، این فرصت از میان می رود، این ایمان و این مذهب به فردا نمی رسد، هنوز که می توان و هنوز که می توانید، کاری بکنید.

دکتر علی شریعتی

پایان